

خود بود و در شش صورت مختلف خط مینوشت، و افسزون بر آن از برجستگان فقه و قرائت و تفسیر قرآن بود. امیرالمؤمنین پس از خلع او خود نیز دخالت در امور خلافت را عملاً کنار گذاشت تا هرچه بیشتر به امور حرمسرای خویش بپردازد، چنانکه نوشته اند گاه دو ثلث شبانروز خود را به همخوابگی با کنیزان میگذرانید و همین امر نیروی او را چنان تحلیل برد که در ۳۲ سالگی درگذشت^۱.



المتقی بالله، پسر دوم خلیفه المقتدر، پس از برادرش راضی بالله، بعنوان سی و نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام بر مسند خلافت نشست. در هنگام آغاز خلافت او برای امیرالمؤمنین ها جز نامی از خلافت باقی نمانده بود: آل بویه بر سراسر نیمه غربی ایران مسلط شده بودند. در اهواز و بصره برادران بریدی که پسران یک پستیچی (مأمورالبرید) بودند همه کارها را بدست گرفته بودند و در شمال عراق حمدانیان فرمانروایی میکردند. در مصر نیز حکومت عملاً در دست اخشیدی ها بود، بطوریکه منطقه واقعی حکومت خلفا چندین سال از خود بغداد فراتر نمیرفت. در این شرائط، اولین کار خلیفه تازه این بود که چون امیرالامرای ترک او در جنگ با کردها کشته شد، وی فرصت را غنیمت شمرد و همه اموال او را که به یک میلیون و دویست هزار دینار بالغ میشد تصرف کرد. سال بعد از آن یکی از برادران بریدی از بصره به بغداد لشکر کشید و آنرا متصرف شد و خلیفه به موصل نزد حمدانیان پناه برد. ولی چندی بعد از آن تسوزون فرمانده ترک سازمان خلافت که مجدداً بغداد را متصرف شده بود از وی دعوت کرد که دوباره به پایتخت بازگردد و خلافت خود را از سر

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۹۶-۴۰۰؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۵۶؛ کامل، ج ۶، ص ۲۸۱؛ تاریخ گزیده، چاپ براون، ج ۱، ص ۳۴۴ به بعد؛ اخبار الراضی بالله و المتقی بالله، تألیف صولی، قاهره ۱۳۵۴ هجری، ترجمه فرانسه توسط M. Canard، چاپ الجزیره، ۱۹۴۶، H.F. Amedroz & S.D. Margoliouth در: The Eclipse of 'Abbasid Caliphate، ص ۱۲۰-۱۴۰.

گیرد. متقی بالله علیرغم توصیه امیر مصر که برای دیدارش به موصل آمده بود دعوت توزون را پذیرفت و به بغداد رفت، و در آنجا نخست با اظهار اخلاص و اطاعت او مواجه شد، ولی تنها چند روز بعد فرمانده ترک به چشمهایش میل کشید و از خلافت معزولش کرد و یک خلیفه زاده پیشین را با عنوان المستکفی بالله در جای وی به خلافت برداشت.



المستکفی بالله، چهلمین امیرالمؤمنین اسلام، پسر خلیفه المکتفی بالله بود و تنها با تصمیم توزون سردار ترک به خلافت رسید. وی نیز مانند متقی از آغاز آلت دست فرماندهان زورگوی ترک و وزرای طماع و توطئه گر خود بود. در نخستین سال خلافت المستکفی توزون امیرالامرای نیرومند ترک که متقی را خلع و کسور کرده بود درگذشت، و چند ماه بعد از آن ابن بویه دیلمی پیروزمندانه وارد بغداد شد. مستکفی نخست پنهان شد، ولی بعداً از نهانگاه خودش بیرون آمد و فرمانروای دیلمی با او بیعت کرد. خلیفه در همان روز به او لقب معزالدوله و به دو برادر دیگرش لقب عمادالدوله و رکن الدوله داد، و بدستور او لقب و کنیه آنان را بر سکه ها نیز ضرب کردند. با همه اینها چون معزالدوله از طریق مأموران خفیه خود خبر یافت که خلیفه علیه وی مشغول توطئه چینی است، یکروز که معزالدوله در حضور خلیفه بود دو تن از امیران دیلمی به اشاره او دست مستکفی را گرفتند و از تخت خلافت به زیر کشیدند و در حالیکه عمامه اش را به گردنش پیچیده بودند بیرونش بردند و اندکی بعد مانند دو خلیفه دیگر، قاهر و متقی، کورش کردند. از آن پس مستکفی تا بهنگام مرگش در زندان

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۶، ص ۴۴۶-۴۵۱؛ فخری (ابن طقطقی)، ص ۳۸۸-۳۹۲؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۷۶-۴۱۱؛ تنبیه والاشراف، ص ۳۹۷-۴۰۰؛ D. Sourdel در: Vizirat abbaside، ج ۲، ص ۴۹۳-۴۹۷؛ H.F. Amedroz در Tree Years of Buwaihid Rule in Bagdad, a.H. 389-393، مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان، ۱۹۰۱.

بود. جمعاً ۴۶ سال عمر و یکسال خلافت کرد.^۱

* * *

المطیع لله فرزند خلیفه المقتدر و چهل و یکمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، پیش از رسیدن به خلافت همسایه دیوار به دیوار مستکفی و در عین حال شریک و رقیب او در کبوترپرانی و خروس بازی بود و هرکدام در میان کبوتریازهای محله طرفداران و مخالفسانی داشتند. وقتی که مستکفی به خلافت رسید، اولین کارش این بود که دنبال همسایه اش ابوالقاسم (مطیع لله آینده) فرستاد تا بازداشتش کنند، زیرا یقین داشت که وی به اتفاق بچه محل های هوادار خود علیه او دست به توطئه خواهد زد. ولی مطیع نیز به همیسن دلیل خودش را پنهان کرد، و مستکفی چون بر او دست نیافت دستور داد خانه اش را ویران کنند و اموالش را به نفع خود تصاحب کرد. بخلاف انتظارها، المطیع لله نزدیک به سی سال در مقام خود باقی ماند، زیرا هیچکس از جانب او خطری احساس نمیکرد، بدینجهت است که بسیاری او را به پیروی از ابن الاثیر بیخاصیت ترین خلیفه تاریخ شمرده اند. در سالهای آغازین خلافتش آلت دست کامل معزالدوله دیلمی، سپس مطیع محض پسر او عزالدوله دیلمی و سرانجام بازبچه غلامی ترک به نام سبکتکین (غیر از پدر محمود غزنوی) بود. همه این امرا که فرمانروایان واقعی بغداد بودند او را برای خالی نبودن عریضه همراه خویش میبردند، اما اجازه دخالت در هیچ کاری را بدو نمیدادند. دستگاه خلافت او نیز منحصر به یک منشی بود که میبایست صورت عواید و هزینه هایش را تنظیم کند. وقتیکه در جریان فتنه ای در بغداد در سال ۳۶۱ هجری عزالدوله دیلمی از او خواست که او نیز مانند دیگران پولی برای جنگ با رومیان (بیزانسی ها) بپردازد، جواب نوشت که: جنگ با کفار و کمک به هزینه آن موقعی بر من

۱ - برای بررسی بیشتر: *سروج الذهب*، ج ۸، ص ۳۷۶-۴۱۱؛ کامل، ج ۶، ص ۴۴۶-۴۵۱؛ *تاریخ ابن مسکویه*، ج ۲، ص ۷۴-۸۷؛ *فخری ابن طقطقی*؛ ص ۲۸۸-۲۹۰؛ H. Busse در: *Chalif und Grosskönig ; die Buyiden im Iraq* (945-1055)، چاپ ویسبادن، ص ۱۹-۲۷.

واجب میآید که کاره ای باشم و مالیاتی بدست من برسد. ولی حالا از تمام حقوق خلافت تنها خطبه ای به من میرسد که به نامم میخوانند. اگر بخواهید از این یکی هم صرفنظر میکنم!

تذکر امیرالمؤمنین درست بود، زیرا در پایان دوران خلافت او در مصر و مدینه خطبه به نام خلیفه قاطمی خوانده میشد و در مکه بنام قرامطه. در خود بغداد نیز بدستور معزالدوله دیلمی که شیعه بود مردم سنی موظف بودند روز عید غدیر را جشن بگیرند و در دهه اول ماه محرم عزاداری کنند. در این اوان اختلافات سپاهیان ترک و دیلم نیز در پایتخت خلافت پیوسته زیاده تر میشد. سرانجام در گفتگوی تندی با سبکتکین سرقراول ترک، خلیفه دچار سکتة ناقص شد و زبانش بند آمد، و بدستور سبکتکین از خلافت استعفا کرد، و اندکی بعد درگذشت.



الطائع لامرالله، فرزند و جانشین مطیع الله، امیرالمؤمنین چهل و دوم امپراتوری اسلام، از نظر خلافت رونوشت گواهی شده پدرش بود. مانند او در همه دوران خلافتش بازیچه دست حکمرانان دیلمی بغداد بود و حتی حقوق ماهانه ناچیز خود را از آنان دریافت میداشت، و در عین حال مانند پدرش به علت بیخاصیتی سالهای درازی را در مسند خلافت گذرانید. سرانجام نیز بهاء الدوله دیلمی او را از خلافت خلع کرد و پسرش ابوالعباس را با عنوان القادریالله بر این مسند نشانید. الطائع لامرالله ۷۶ سال عمر و ۱۸ سال خلافت کرد.



۱ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۹؛ حمدانی، تکمله تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۰-۲۱۴؛ ابن شاکرالکتبی در فوات الوفيات، ج ۲، ص ۱۲۵؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig ; die Buyiden im Iraq (945-1055)، چاپ ویسبادن، ص ۲۷-۳۲.

۲ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۹؛ کامل، ج ۹؛ منتظم، ج ۸؛ ابن خلدون، ج ۳؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig، ص ۳۴.

چهل و سومین امیرالمؤمنین عالم اسلام، القادر بالله، که ایسن بار نه با فرمان امیر ترک، بلکه با فرمان امیر دیلم بر مسند خلافت نشسته بود، مانند دو سلف خود خلافتی طولانی و در عین حال بی سود و زیان داشت، زیرا بیخاصیتی مزمن خلافت در دوران چهل و یکساله امیرالمؤمنینی او همچنان ادامه یافت. از شوخی های تساریخ این بود که همین خلیفه ای که در خود بغداد به چیزی گرفته نمیشد، از جانب سلطان محمود غزنوی برای مشروعیت دادن به غارتگریهای او سلطان بر و بحر و نماینده تام الاختیار خدا و رسول در روی زمین دانسته میشد که میباید سلطان منظمأ موفقیتهای خود را در سرکوبگری بی امان ملاحظه و قمرطیان در «عریضه هایی که بحضور امیرالمؤمنین» میفرستاد بدو گزارش دهد و امیرالمؤمنین نیز با صحنه گذاشتن بر همه این کشتارها و غارتها هر بار او را به اعطای لقب تازه تری از نوع شهسوار اسلام و شمشیر دین مفتخر سازد. ایسن خیمه شب بازی مذهبی تا پایان عمر محمود غزنوی ادامه یافت و شمشیرکش ترک در حالی به جهان دیگر رفت که امیرالمؤمنین اسلام بر همه هفده غارتگری او در هندوستان و بر صدها هزار قربانی جنگهای جهانگشایانه او در ماوراء النهر و خراسان و بر ویرانگریهای فاجعه انگیزش در ری و اصفهان مهر خدمت خالصانه به اسلام ناب محمدی زده بود. القادر بالله بی آنکه نشانی از قدرت امیرالمؤمنین داشته باشد ۴۱ سال خلافت کرد.



خلافت جانشین او، «القائم بامرالله»، در مقام چهل و چهارمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، بنوبه خود خلافتی طولانی بود، ولی ثمره ای بیشتر از خلافتهای طولانی پیشین نداشت. در دوران او

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۶، ابن الجوزی: منتظم، ج ۷ و ۸؛ ذیل تجارب الامم، قاهره: M. Kabir در: The Buwayhid Dynasty of Bagdad، کلکته ۱۹۶۴؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig، ص ۳۳-۳۷؛ Laoust در: Revue des Etudes islamiques، دوره سی و ششم، ۱۹۶۸، ص ۱۱-۲.

دستگاه خلافت بار دیگر ارباب عوض کرد، یعنی پادشاهی دیلمیان برافتاد و جای خود را به پادشاهی سلجوقیان داد که دسته ای از ترکان آسیای میانه بودند. بنیانگذار این سلسله، که بعداً امپراتوری وسیع سلجوقی را در آسیای مرکزی و ایران و آسیای صغیر بنیاد نهاد، طغرل سلجوقی بود که بدعوت القائم بامرالله در سال ۴۵۱ هجری به بغداد آمد، زیرا چند ماه پیش از آن در یکی از قیامهای بزرگ داخلی جهان خلافت که فتنه بساسیری نامیده شد، این سردار عرب که آئین اسماعیلی داشت او را از خلافت خلع کرده و خطبه بنام فاطمیان مصر خوانده بود.^۱ پشتیبانی طغرل سلجوقی از خلیفه عباسی موقعیت القائم را تثبیت کرد، ولی تسلط سلاجقه را بر خلافت نیز باعث شد. قائم بامرالله که دوران خلافتش مقارن با سقوط حکومت ایرانی دیلمیان در ایران و عراق و روی کار آمدن ترکان سلجوقی بود، ۷۶ سال عمر و ۴۵ سال خلافت کرد و در سال ۴۶۷ هجری درگذشت.^۲



امیرالمؤمنین چهل و پنجم، «المقتدی بامرالله»، که نوه القسام بود، با وصیت پدر بزرگ خود بدین مقام نشست و در هنگام تصدی خلافت ۱۴ سال بیشتر نداشت. علت این انتخاب این بود که پدر او، ذخیره الدین، در زمان زندگی پدرش «قائم» درگذشته بود و قائم فرزند دیگری نداشت. در خاندان عباسی نیز کسی که لایق خلافت بحساب آید پیدا نمیشد. در این بی تکلیفی، کنیزکی بنام «ارجوان» خبر داد که از پسر خلیفه آبستن است، و شش ماه بعد از آن فرزندی بدنیا آورد که عبدالله نامیده شد و بامر خلیفه لقب «مقتدی بامرالله» بدو داده شد که عنوان خلافتی او بود. بدین ترتیب این نوزاد از همان لحظه تولد امیرالمؤمنین جهان اسلام شناخته شد. خلیفه تازه در بیست سالگی از

۱ - خطیب بغدادی، در «تاریخ بغداد»، ج ۹، ص ۳۹۹-۴۰۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۵۴-۴۶۴ و ج ۴، ص ۴۸۸-۴۹۴؛ ابن اثیر، کامل، ج ۹، ص ۴۲۵-۴۵۱؛ «اخبارالدولة السلجوقیه»، ج ۳، ص ۹۲-۱۰۲.

دختر ملک‌شاه سلجوقی که در اصفهان میزیست خواستگاری کرد، ولی شش سال طول کشید تا زن ملک‌شاه بدین ازدواج رضایت دهد. سرانجام نوعروس با جهیزیه ای که بر ۱۳۰ شتر زنگوله طلایی بار شده بود از اصفهان به بغداد رفت که در آنجا واقعه ای پیش بینی نشده در انتظارش بود، زیرا خلیفه از او خوشش نیامد و هرچند خود او را در دربار خلافت نگاه داشت کلیه همراهانش را پس فرستاد. سال بعد ملک‌شاه مباحثی نزد خلیفه فرستاد و دخترش را به زور پس گرفت.

در زمان المقتدی فرمانروایان واقعی دستگاه خلافت سلطان ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملک بودند، ولی از نظر ظاهر حیثیت خلافت در امپراتوری سلجوقی بسیار بالاتر از آن بود که در دوران دیلمیان داشت. در سفری که ملک‌شاه به بغداد کرد خلیفه المقتدی بموجب دستخطی «اداره کار بلاد و عباد» را که شرعاً در اختیار خود او بود به ملک‌شاه واگذار کرد، و این همان وکالتی بود که در دوران صفویه نیز در ایران از جانب فقهای اعظم به نیابت شرعی امام زمان برای اداره عملی امور مؤمنین به پادشاهان این سلسله داده میشد. هنگام درصافت این دستخط، ملک‌شاه خواست دست خلیفه را ببوسد، ولی خلیفه فقط انگشتری خلافت را از انگشتش بیرون آورد و برای بوسیدن بدو داد.

در دوران خلافت این امیرالمؤمنین کبوتربازی در بلاد اسلام ممنوع شد و زنان آوازه خوان و روسپیان را از بغداد بیرون کردند. خود مقتدی به عارضه سگته مرد، ولی از همانوقت شایع شد که او را مسموم کرده اند. از جمله حضار مجلس ترحیم او غزالی و عزالملک و پسر خواجه نظام الملک بودند.^۱



امیرالمؤمنین چهل و ششم، «المستظهر بالله» در ۱۶ سالگی بجانشینی پدرش به خلافت نشست، و او نیز تا به آخر دست نشانده ترکان

۱ - برای بررسی بیشتر: غزالی در المستظهر، ص ۷۱-۷۴؛ ابن الجوزی در منتظم، ج ۸، ص ۲۱۱-۲۷۳ و ج ۹، ص ۲۳-۸۲؛ بغدادی در زیادة النصره، ص ۷۰-۷۴؛ T. Nagel در: Die Festung des Glaubens، مونیخ، ۱۹۸۸.

سلجوقی باقی ماند. در زمان او قتل و غارت عمال سلجوقی در بغداد، همراه با فساد مالی فراگیر به اوج خود رسید و از خلافت عملاً جز نسامی باقی نماند، بطوریکه در آن واحد در غرب بغداد خطبه به نام سلطان محمد میخواندند و در شرق آن بنام سلطان ملکشاه بن برکیارق و تنها در جامع منصور بود که همچنان خطبه به نام «سلطان بر و بحر المستظهر بالله» خوانده میشد. دوران ایسن امیرالمؤمنین دوران منتهای قدرت اسماعیلیان نیز بود، چنانکه در آن سالها دهها تن از زمامداران و امرا و رجال مذهبی در کشورهای اسلامی بدست فدائیان این فرقه کشته شدند. حمله صلیبیان اروپا به سرزمینهای اسلامی لبنان و فلسطین و مصر و تصرف بیت المقدس از جانب آنها نیز با همین دوران مقارن بود. مستظهر بالله در ۴۱ سالگی درگذشت^۱.



المسترشد بالله، امیرالمؤمنین چهل و هفتم عالم اسلام، همه مدت خلافت خود را به بندبازی سیاسی میان سلطان سنجر و مدعیان گوناگون دیگر سلجوقی از یکطرف، و فتودالهای محلی حله و بصره از جانب دیگر گذرانید و در عین حال پیوسته با اسماعیلیان الموت و فدائیان آنها در گیرودار بود. در یکی از این بندبازی ها، کار او به نسپردی مسلحانه با غیاث الدین مسعود نواده سلطان ملکشاه سلجوقی کشید که تازه به پادشاهی نشسته بود، ولی در نزدیکی همدان سپاه خلیفه او را ترک کرد و مسترشد پیش از آنکه پیکاری در بگیرد بدست سلطان مسعود اسیر شد، که با او به احترام رفتار کرد، ولی خواستار پرداخت باج سنگینی شد که پیش از آن نیز از دستگاه خلافت مطالبه کرده بود و خلیفه همواره از پرداخت آن سر باز زده بود. سلطان او را در مراغه تحت نظر قرار داد تا پس از پرداخت باج معهود آزاد شود، ولی در آن ضمن

۱ - برای بررسی بیشتر: بدایه ابن کثیر، چاپ قاهره، ج ۱۳، ص ۱۱۲-۱۱۶؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۱۴؛ ابن طغر بسردی، ج ۶، ص ۲۶۵-۳۴۶؛ سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۴۸۶-۴۹۰؛ کامل، ج ۱۰، ص ۴۱۰-۴۱۷، غزالی در فضائح الباطنیه و فواید المستظهریه، چاپ قاهره، ۱۹۶-۲۰۴.

یکروز که زندانبانان خلیفه در محل حضور نداشتند، عده ای از فدائیان اسماعیلی به بازداشتگاه او حمله کردند و بیش از بیست زخم بدو زدند و بعد گوش و بینی وی را بریدند و جسد برهنه اش را به خیابان انداختند. جسد او در همان شهر مراغه توسط مردم دفن شد.

عمر این خلیفه ۴۳ سال و مدت خلافتش هفده سال بود. بطوریکه عوفی در جوامع الحکایات خود متذکر شده است، در زمان مسترشد بالله بار دیگر خرمدینان در آذربایجان بر ضد خلافت عباسی قیام کردند، و این نشان میدهد که با وجود همه ادعاهای مورخان مسلمان، ۲۸۰ سال پس از مرگ بابک خرمدین هنوز خرمدینان در ایران فعالیت داشته اند.



الراشد بالله، امیرالمؤمنین چهل و هشتم، فرزند و جانشین مسترشد بالله، از همان روز اول خلافت خود مورد فشار شدید سلطان مسعود سلجوقی قرار گرفت که باجی را که پدرش به علت کشته شدن قادر به پرداخت آن نشده بود به وی بپردازد، و چون میدانست که سلطان ترک از مطالبه خود دست بردار نیست و در ضمن امکان پرداخت آنرا هم نداشت، از ترس او به موصل گریخت. مسعود بغداد را محاصره کرد و پس از فتح آن راشد را از خلافت خلع کرد و عمویش «المقتفی لامرالله» را در جای او به خلافت نشانید و خود بدنبال راشد رفت و او را در نزدیک اصفهان غافلگیر کرد و شکست داد و سی امین امیرالمؤمنین خلافت عباسی پس از یکسال خلافت و سرگردانی در این پیکار کشته شد، در حالی که درست اندکی پیش از آن، سلطان سنجر سلجوقی برده و چویدست پیامبر را که خلفای بنی عباس آنرا مظهر حقانیت خلافت خود

۱ - برای بررسی بیشتر: ابن الاثیر: تاریخ الدولة الاتابکیه، چاپ قاهره، ص ۲۲-۵۱؛ ابن الجوزی: منتظم، ج ۹، ص ۱۹۷ و ۲۵۸ و ج ۱۰، ص ۴۲-۴۷، ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۳؛ عمادالدین اصفهانی: فريدة العصر، چاپ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۵، و نیز تاریخ گزیده حمداله مستوفی و راحة الصدور راوندی، C. Hillenbrand در: A Muslim principality in Crusader times، لینن، ۱۹۹۰.

میدانستند و همواره در جنگها پیشاپیش خویش میبردند، و او آنها را از پدرش مسترشد گرفته بود، برای الراشد بالله فرستاده بود تا ضامن شکست ناپذیری او در جنگ با دشمنان باشد. خلیفه فلکزده ۲۲ سال عمر و تنها یکسال خلافت کرد.^۱



المقتفی لامرالله، امیرالمؤمنین چهل و نهم، پسر المستظهر بالله بود که در تمام مدت خلافت مسترشد و راشد صحبتی از خلافت احتمالی او بمیان نیامده و کسی نیز در این باره به سراغش نرفته بود و فقط وقتی از او یاد کردند که راشد بالله توسط سلطان غیاث الدین مسعود سلجوقی از خلافت خلع شده بود و در قحط الرجال خاندان عباسی کسی غیر از او برای احراز این مقام باقی نمانده بود. در این هنگام خلیفه بیش از چهل سال داشت.

اولین کار خلیفه تازه و سلطان سلجوقی، پس از اعلام خلافت المقتفی لامرالله، این بود که امیرالمؤمنین تازه با فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود، و سلطان مسعود با کلثوم دختر امیرالمؤمنین در یکروز ازدواج کردند. در دوران خلافت مقتفی چند بار بغداد به محاصره شاهزادگان مختلف سلجوقی در آمد و هر بار بروز اختلافی در داخله ایران آنان را به ترک محاصره و بازگشت به ایران واداشت. ویرانگریهای بیسابقه ترکان غز در خراسان در زمان این خلیفه روی داد و اوج جنگهای صلیبی در شام و لبنان نیز در همین دوران بود.^۲



۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۲۲-۴۱ و «تاریخ الدولة الاتابکیه»، ص ۵۰-۶۵؛ ابن الازرق: تاریخ میافارقین، چاپ لیدن، ص ۶۹-۸۱؛ راوندی: راحة الصدور، چاپ لندن، ص ۲۲۸-۲۳۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۴۲-۵۰؛ ابن الجوزی: منتظم، ج ۸، ص ۲۷۳-۲۷۹ و ۳۰۵-۳۱۸ و ج ۹، ص ۲۳-۸۲؛ بغدادی: زیادة النصره، چاپ قاهره، ص ۷۰-۷۹؛ C.E. Bosworth در The Political and Dynastic history of the Iranian World، جلد پنجم Cambridge History of Iran، ص ۹۹-۳۱۳؛ T. Nagel در Die Festung des Glaubens، مونیخ، ۱۹۸۸.

المستنجد بالله، پنجاهمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، پسر و جانشین خلیفه المقتدی بود، ولی فرزند ارشد او نبود، بلکه دو برادر بزرگتر از خود داشت، منتها خود خلیفه او را به ولیعهدی خود برگزیده بود. این موضوع از همان آغاز بحرانی در دستگاه خلافت پدید آورد، زیرا مادر یکی از این دو برادر توطئه ای برای کشتن مستنجد و آمدن فرزند خود او در جای وی ترتیب داد که در آخرین لحظه کشف شد، و موجب شد که قاضی القضاة بغداد و وزیر اعظم و اعیان دولت پشتیبانی قاطع خویش را از مستنجد اعلام کنند. در زمان این خلیفه مصر در فرمان فائزینصرالله خلیفه فاطمی مصر بود که در پنج سالگی به خلافت رسیده بود و شام در اختیار نورالدین محمود زنگی بنیانگذار سلسله اتابکان شام. صلاح الدین ایوبی نیز در افریقای شمالی و فلسطین جنگ با صلیبیان را رهبری میکرد، و سهم خلافت در این میان تقریباً بدین محدود میشد که به فتوای فقها، مجموعه کتابهای ابوعلی سینا را بعنوان آثار ضاله به دجله بیفکند^۱.

مرگ مستنجد بر اثر توطئه ای صورت گرفت که توسط استاد الدیار (وزیر دربار) او و قطب الدین قایماز یکی از امرای برجسته ترک تبار ترتیب داده شده بود، زیرا خلیفه به سوء استفاده های فراوان مالی آنها پی برده بود. بدین جهت آن دو با همدستی طیبیب مخصوص خلیفه، مستنجد را در حال بیماری په گرمابه فرستادند و با پرداخت رشوه به حمامی آنرا آنقدر گرم کردند که امیرالمؤمنین از شدت حرارت جان سپرد^۲.



۱ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ علوم عقلی»، ج ۱، ص ۱۴۰.
 ۲ - برای بررسی بیشتر: بدایه ابن کثیر، ج ۱۲، ص ۲۵۸-۲۷۰؛ وفيات ابن خلکان، ج ۳، ص ۹۱ و ۱۶۳؛ زبدة النصره بنداری، ص ۲۹۰-۲۹۴؛ ايسن الجسوزی: مسرات الزمان، ج ۸، ص ۳۰۱ ببعد؛ Rabbi Benjamin de Tudela در: Itinerary ترجمه انگلیسی توسط M.N. Adler از اصل لاتینی، لندن، ۱۹۰۷، H. Mason در: Two Statesmen of Medieval Islam، چاپ لاهه، ۱۹۷۲.

در زمان خلافت المستضیئی بامرالله، پسر و جانشین مستنجد و پنجاه و یکمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، خلافت عباسی که از جانب دستگاه خلافت دیگری بنام خلافت فاطمی مصر در خطر سقوط بود، با انقراض این خلافت بدست صلاح الدین بصورت معجزه آسایی نجات یافت و برای تقریباً نود سال دیگر ولو بصورت تشریفاتی بر جای باقی ماند. صلاح الدین ایوبی وزیر اعظم عاضد خلیفه فاطمی مصر از مدتی پیش دریافته بود که در شرایط بسیار حساس آنروز و درگیری جهان اسلام با نیروهای صلیبی اروپا، از خلافت فاسد و فرسوده فاطمی کاری ساخته نیست، ولی به سابقه جوانمردی معروف خود حاضر نبود عاضد خلیفه را که بدو نیکی فراوان کرده بود از پشت خنجر زند. اتفاقاً عاضد در این هنگام بیمار شد و پزشکان نظر دادند که از این بیماری جان بسدر نخواهد برد، بدین جهت درست در روز عاشورای محرم سال ۵۶۷ هجری که عاضد درگذشت به فرمان او نام وی را از خطبه انداختند و دوباره بنام خلیفه بغداد خطبه خواندند. با رسیدن این خبر به بغداد شهر را یک هفته آذین بستند و خلیفه برای صلاح الدین خلعت فرستاد. ولی در بقیه دوران خلافتش کار مهمی از جانب او صورت نگرفت و عملاً اختیار در دست اتابکان و ترکان و فتوادالهای محلی باقی ماند و فدائیان اسماعیلی نیز چند تن از وزیران او منجمله عضدالدین وزیر دربارش را که در توطئه مرگ پدرش دست داشت به قتل رساندند. دو سال بعد از عضدالدین، خود مستضیئی نیز در ۳۹ سالگی پس از نه سال خلافت درگذشت^۱.



از هنگامیکه صلاح الدین ایوبی به خلافت فاطمیان مصر پایان داد و از این راه به خلافت رو به زوال بغداد عمر تازه ای بخشید، تا آنزمان که این خلافت بطور نهایی بدست هلاکوی مغول منقرض شد، نود سال فاصله بود.

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۲۳۷-۲۴۰؛ الفخیری، ص ۴۲۸-۴۳۳؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد سراون، ج ۱، ص ۲۶۷-۳۸۰؛ Houtsma در: Recueil des textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۹.

بیش از نیمی از تمام این مدت در خلافت «الناصرلدين الله» گذشت که طولانی ترین دوران خلافت را در تاریخ خلفای عباسی داشت، زیرا ۴۷ سال در این مقام باقی ماند. ولی این خلافت، نظیر خلافت معاویه، بنیانگذار سلسله اموی، فاسدترین خلافت دوران عباسی بود، زیرا تمام آن در توطئه گری و دسیسه و نفاق افکنی و تحریک سران کشورهای مسلمان به جدال با یکدیگر گذشت. از همه بدتر آنکه این خلیفه با دعوت از چنگیز برای حمله به ماوراء النهر و خراسان نه تنها راه را بر بلای ویرانگر مغول در ایسران گشود، بلکه زمینه انقراض خود خلافت عباسی را نیز بدست هلاکو، یکی از جانشینان چنگیز، فراهم ساخت. شرح جامعی بر این توطئه بدفرجام را در مقاله محققانه عباس اقبال بنام «زندگانی عجیب الناصرلدين الله خلیفه عباسی» در مجله شرق (سال اول، شماره ششم) میتوان خواند.

این امیرالمؤمنین بزرگوار مردی فطرتاً بدقلب و بیرحم بود، بسا آنکه استقرار خود را به خلافت مرهون وزیر کاردانش ابن العطار بود، تنها پنج روز بعد از احراز این مقام همین وزیر را به فرمان او بازداشت کردند و کشتند و بعد هم جسد مثله شده او را بدنبال دو اسب کشان کشان در کوی های بغداد گردانند. وقتیکه جلال الدین ملکشاه فرزند دلیر سلطان محمد خوارزمشاه پیکار قطعی علیه مغولهای چنگیز را سازمان داده بود، وی بجای تأیید او با ترتیب دادن توطئه های پیاپسی علیه وی از پشت بدو خنجر زد که سرانجام به مرگ غم انگیز او انجامید.

در سه سال آخر خلافت خود از یک چشم نابینا و در عین حال فلج شده بود، ولی در همین احوال بجای کمک به رؤسای سرزمینهای اسلامی که در شام و فلسطین با صلیبیان اروپا میجنگیدند در بغداد مشغول کبوتربازی بود. با توجه به رونق و اهمیت نهضت اهل فتوت (جوانمردان) که در زمان او در ایران پا گرفته بود خود را یکی از فتیان (جوانمردان) اعلام کرد، ولی به نوشته ابن الاثیر که در زمان او میزیست، مردم عراق در همان هنگام دسته دسته برای فرار از ناجوانمردیهای او شهرهای خود را ترک میگفتند و به سرزمینهای

دوردست میرفتند. یادگاری که این معاویه خاندان عباسی در تاریخ ایران از خود باقی گذاشت راهگشایی وی برای قتل عام صدها هزار ایرانی بدست بیابان گردان مغول بود، تنها با این هدف که خودش را از نفوذ سلطان محمد خوارزمشاه بیرون آورد و چند روزی بیشتر بر مسند خلافت بماند.

پنجاه و دومین امیرالمؤمنین اسلام، ۴۷ سال خلافت کرد و در سال ۶۲۲ هجری درگذشت^۱.



امیرالمؤمنین پنجاه و سوم «الظاهر بامرالله» پسر و جانشین خلیفه ناصر بود، که خود نیز در فهرست قربانیان طرحهای دسیسه گرایانه پدرش قرار داشت، زیرا ناصر نخست او را به ولایتعهدی خود تعیین کرده بود، ولی بعد تغییر رأی داده و پسر کوچکتر خود را بجای او برگزید. منتها این پسر زودتر از خود او درگذشت و ناصر بناچار دوباره ابونصر، ولیعهد نخستین را بدین مقام منصوب کرد. اما این بار او را در تحت نظر یعنی عملاً در زندانی خانگی قرار داد که سی سال تمام ادامه یافت. وقتیکه سرانجام وی از زندان بیرون آمد و بر

۱ - برای بررسی بیشتر: ذهبی: سرائنبلاء، چاپ بیروت، ۱۹۵۸، که جلد بیست و دوم آن به کاملترین شرح حال این خلیفه اختصاص یافته است؛ کامل، ج ۱۱ و ۱۲؛ ابن العمید در اخبارالایوبیین، به ویراستاری Claude Cahen در بولتن بررسیهای شرقی، ۱۹۵۵، دوره پانزدهم، ص ۱۰۹-۱۸۴؛ ابن الجوزی: منتظم، چاپ حیدرآباد، ۱۹۲۳، ج ۱۰، ص ۱۱۰ تا ۱۳۲؛ تاریخ ابن خلنون، ج ۳، ص ۴۳۶-۴۴۰؛ ابن خلکان: وفيات، ج ۶، ص ۴۳۰-۴۳۳؛ ابن کثیر: بدایه، ج ۱۲ و ج ۱۴؛ ابن الکازرونی: مختصر تاریخ بغداد، چاپ بغداد، ۱۹۵۸، میرخواند: روضة الصفا، چاپ تهران، ج ۴؛ راونسی: راحة الصدور، چاپ لندن، ۱۹۳۱؛ A. Hartmann در: An-Nasir li-Din-Allah; Politik, Religion, Kultur in der späten Abbasidzeit، چاپ برلین و نیویورک، ۱۹۷۵؛ از همین محقق La conception gouvernementale du calife an-Nazir Orientalia، در مجله خاورشناسی سوند Suecana، دوره دوازدهم، ۱۹۷۳، ص ۵۲-۷۱؛ R. Humphreys در From Saladin to the Mongols، چاپ آلبانی (امریکا)، ۱۹۷۷، ص ۴۴۷.

پس از تسلیم خلیفه مستعصم بالله، هلاکو خان از او خواست که گنجینه های عباسیان را به وی نشان دهد. خلیفه کسه از فرط هراس میلرزید به زحمت کلید خزاین را یافت و ناگزیر به وجود انبارهای پنهانی پر از طلا و اشیاء گرانبها اعتراف کرد. همه آنچه طی چند قرن توسط خلفا گردآوری و در این خزائن جای داده شده بود به مقر خان مغول حمل شد^۱. سپس هلاکو به کشتن خود او فرمان داد. تمام افراد ذکور خاندان عباسی نیز با او معدوم شدند و زنان ایشان به بردگی گرفته شدند و بدین ترتیب بسه دوران خلافت عباسیان در شرایطی پایان داده شد که کشتار دسته جمعی خاندان اموی را بدست نخستین خلیفه عباسی و کشتار دسته جمعی خاندان برمکی را بدست پنجمین امیرالمؤمنین همین خاندان، به خاطر میآورد^۲.

خلافت‌های مصر و اندلس

جدا از دو خلافت بنی امیه و بنی عباس، چهار خلافت دیگر در جهان اسلام جا برای خود باز کردند که سه تا از آنها خلافت‌هایی عربی و چهارمی خلافتی ترکی بودند. ظاهراً تیمور گورکانی نیز بخیال ایجاد خلافتی تاتاری در خاندان خود افتاده بود که با مرگ او ماجرا به خیر گذشت.

یکی از این خلافتها، خلافت سلسله فاطمی در مصر بود که از

۱ - A.U. Yakubovskii در: تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۳۴۱.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۵۳۶-۵۵۰؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، ج ۱، ص ۳۷۱ به بعد؛ الفخری، ص ۴۴۸-۴۵۸؛ J.A. Boyle در: *The death of the latest 'Abbasid Caliph*، مجله مطالعات سامی، *Semitic Studies*، دوره ششم، ۱۹۶۱، ص ۱۴۵-۱۶۱؛ G.M. Wickens در *Nasir ed-Din Tusi on the fall of Baghdad*، مجله مطالعات سامی، دوره هفتم، ۱۹۶۲، ص ۲۳-۳۵.

سال ۳۵۸ هجری آغاز شد و تا سال ۵۶۷ ادامه یافت^۱. این خلافت اصولاً بر پایه قتل و دروغ بنیاد گذاشته شد، زیرا مؤسس آن عبیدالله المهدی داعی اسماعیلی که خود را از نسل اسماعیل فرزند امام جعفر صادق میدانست و از آن راه نسب خویش را به فاطمه میرسانید (که عنوان فاطمیان از آنجا آمده است) به ادعای بسیاری از مخالفانش از اعقاب چشم پزشکی بنام میمون قداح بود و حتی برخی او را فرزند مردی یهودی دانسته اند. وی حکومت و خلافت خود را نه تنها با این ادعای نامسلم بلکه در عین حال با کشتن محرمانه ابو عبدالله شیعی پیشوا و پشتیبان خود بنیاد نهاد. این خلافت دو قرن ادامه یافت و در این فاصله ۱۴ خلیفه فاطمی که پیروان آیین اسماعیلی بودند خود را خلیفه مسلمین خواندند. دیگری خلافت عباسیان مصر بود که پس از انقراض خلافت عباسی در بغداد این خلافت را در مصر و شمال آفریقا ادامه دادند و از سال ۶۵۹ تا سال ۹۲۳ که سلطان سلیم پادشاه عثمانی به دوران آنان پایان داد به صورتی غالباً تشریفاتی بر سر کار ماندند. بنیانگذار این سلسله دوم عباسی پسر الظاهر بسام الله و برادر المستنصر بالله خلفای ماقبل آخر بغداد بود که چون اوضاع را در آن شهر ناگوار میدید از مخفیگاهی که در آن بسر میبرد فرار کرد و به مصر رفت و خود را به ملک بندقداری مملوک ترک معرفی کرد، و پس از آنکه صحت ادعای خویش را نزد قاضی القضاة مصر به ثبوت رسانید از طرف سلطان طی جشنی با عنوان المستنصر بالله بر مسند خلافت نشست. هفده نفر دیگر از خاندان وی پس از او بدنبال یکدیگر به خلافت رسیدند، ولی هیچیک از آنها قدرت اجرایی یا سیاسی

۱ - A. Ayalon در Studies in the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo، مجله Arabica، دوره هفتم، سال ۱۹۶۰، ص ۴۱-۵۹؛ P.M. Holt در: Some observations on the Abbasid Caliphate of Cairo، مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن BSOAS، دوره چهل و هفتم، سال ۱۹۸۴، ص ۵۰۱-۵۰۷؛ F. Wüstenfeld در: Geschichte der Fatimiden Chalifen، چاپ هایدلسهایم، ۱۹۷۶؛ W. Ivanow در: A Creed of the Fatimids، چاپ بمبئی، ۱۹۳۶.

نیافتند و فقط در خطبه ها نامی از آنان برده میشد و سکه نیز به نامشان زده میشد. باید تذکر داد که این خلفا وارثان مستقیم مستنصر بالله نبودند، زیرا این خلیفه بعد از چندی به هوای بازگرفتن خلافت بغداد با سپاهی که پادشاه مملوک مصر در اختیارش گذاشته بود بسوی عراق رفت، ولی هنوز به بغداد نرسیده بود که سپاهیان مغول بدو حمله ور شدند و سربازان وی را تارومار کردند و خودش نیز فرار کرد و دیگر اثری از او یافت نشد، تا آنکه شخص دیگری بنام ابوالعباس بنوبه خود ادعای وابستگی به خاندان خلافت عباسی بغداد را کرد و او نیز صحت ادعای خود را به اثبات رسانید و این بار بنام الحاکم بامرالله به خلافت در مصر نشست. خلفای عباسی بعدی مصر از اعقاب همین خلیفه هستند.

سومین خلافت از این خلافت‌های چهارگانه، خلافت اموی اندلس است که در سال ۳۱۷ هجری (۹۲۹ مسیحی) در قرطبه بدست عبدالرحمن سوم امیر اندلس بنیاد گذاشته شد و تا سال ۴۳۰ هجری (۱۰۳۸ مسیحی) ادامه یافت، و در این فاصله ۱۶ نفر بنسب خلفای اندلس بر اسپانیای مسلمان حکومت کردند. سرخاندان این خلفا امیر عبدالرحمن اول بود که چنانکه قبلاً گفته شد تنها فردی از خاندان خلافت بنی امیه بود که از کشتار دسته جمعی امویان در زمان سسفاخ خلیفه اول عباسی جان بدر برد و از شام تا اسپانیا گریخت و در آنجا سلسله حکومتی اموی را بنیاد نهاد، ولی فقط هفتمین جانشین وی، عبدالرحمن سوم مقام خلافت را با مقام امارت درآمیخت.

چهارمین سلسله خلافت از خلافت‌های ششگانه عالم اسلام - و تنها خلافت غیرعربی همه آنها - سلسله خلافت ترکان عثمانی است که در سال ۹۲۳ هجری (۱۵۱۷ مسیحی) بدست سلطان سلیم اول عثمانی، طبق معمول با پشتوانه شمشیر، بنیاد نهاده شد و تا سال ۱۳۴۳ هجری (۱۹۲۴ مسیحی) که مجلس ملی ترکیه به پیشنهاد مصطفی کمال (آتاتورک) رژیم خلافت را در آن کشور بطور نهایی منقضی کرد ادامه یافت. در این چهار قرن ۲۸ نفر با عنوان مشترک خلفای مسلمین و سلاطین عثمانی، سلطنت و خلافت کردند.

در باره سه سلسله خلافت فاطمیان و عباسیان مصر و امویان اندلس در اینجا بحث بیشتری را ضروری نمی بینم، زیرا هیچکدام از آنها بطور مستقیم با ایران سر و کاری نداشتند، ولی این مرور تاریخی را در باره خلافت عثمانی استانبول (قسطنطنیه) ادامه میدهم که کار امیرالمؤمنین های آن، مانند امیرالمؤمنین های اموی و عباسی، از نزدیک با ایران مربوط میشود.

با اینهمه، بعنوان جمله معترضه توضیح کوتاهی را در باره یکی از چهره های استثنایی خلافت فاطمی مصر جالب میدانم، زیرا ماجرای خلافت این خلیفه میتواند نمونه گویایی بر این باشد که بنام مذهب و با ادعای نمایندگی از جانب خدا، تا چه حد میتوان در راه ابتذال و حماقت پیش رفت.

الحاکم بامرالله، ششمین خلیفه فاطمی مصر (۳۷۵-۴۱۱ هجری) فرزند خلیفه العزیز از مادری مسیحی بود که هیچوقت مسلمان نشد. در پانزده سالگی به خلافت رسید و نخستین کار او در این مقام این بود که چون معلم و سرپرست دوران ولیعهدی او و اولین وزیر زمان خلافتش در خطابه روز عید همه القاب او را برنشمرده و بعضی از آنها را از قلم انداخته بود فرمان کشتنش را داد. از آن بعد وی با استبداد و تعصب شدیدی که مقررات خلافت اسماعیلی برای خلفای فاطمی مجاز میشمرد فرمانهایی غالباً یکی از یکی عجیب تر صادر کرد که همه از جانب مأموران او بدقت بمورد اجرا گذاشته شد: خروج زنان را از خانه هایشان ممنوع کرد و به کفایشان دستور داد که کفش زنانه ندوزند تا زنان حرم به هوای بیرون رفتن از خانه نیفتند. سازمانی از زنان پیر بوجود آورد تا مأمور جاسوسی بسر زنان جوان باشند. فرمان داد که همه سگهای مصر را بکشند و درختان انگور را ببرند و ظرفهای غسل را در رود نیل بریزند. خوردن تره تیزک و خوراکی بنام متوکلیه را از آن جهت که نام متوکل خلیفه ضد شیعه عباسی را داشت قدغن کرد. چون به یکی از خرهایش علاقه بسیار داشت چوب زدن به الاغ ها را گناهی مستوجب اعدام اعلام کرد. مدت زیادی مردم را واداشت که روزها دکانها و بازارهایشان را ببندند و

شبها آنها را بگشایند و بر دیوارهای مساجد و دکاکین لغتنامه بنویسند. کنیسه ها و کلیساهای یهودیان و مسیحیان را بست و مقرر کرد که نصاری و یهود عمامه های سیاه ببندند و یهودیان اضافه بر آن پارچه قرمزی نیز بر گردن بیاویزند و در وقت دخول به حمام، عیسویان صلیب و یهودیان زنگوله بر گردن داشته باشند تا از مسلمانان تمیز داده شوند، و هیچکدام از آنها بر خری که مکاری مسلمان داشته باشد سوار نشوند، ولی خود او چندی بعد اجازه باز کردن کلیساها و کنشت ها را داد و حتی موافقت کرد که مسیحیان و یهودیان در صورت تمایل به دین خود باز گردند. مدارس بنا کرد و فقها و مشایخ را بر آنها گماشت، ولی اندکی بعد همه آنها را خراب کرد و مشایخ و فقهای آنها را نیز به چوب بست و حتی عده ای از آنان را نیز به دار آویخت. از دستوره های دیگر او این بود که پنجره هایی را که به سمت نیل باز میشد ببندند و آنها را تیغه کنند، مردم کنار نیل برای گردش جمع نشوند و روی رود قایقرانی نکنند. شبها در خیابانها راه نروند. کشمش نفروشد. ابزار موسیقی را بشکنند. از خرید و فروش کنیزهای آوازه خوان خودداری کنند. زنان به قبرستان ها نروند. یکبار نیز مقرر کرد دور حمامی را که زنان با وجود منع او بدان رفته بودند دیوار بکشند تا همه آنها در داخل آن خفه شوند. در سال هشتم خلافتش فرمان داد که از آن پس کسی به کار نجوم نپردازد، و همه منجمان را در دربار خلافت گرد آورد و آنها را توبه داد.

ریاضی دان معروف عرب ابن هیشم را بخاطر اینکه محاسباتش در مهار کردن طغیانهای رود نیل درست درنیامده بود به مرگ محکوم کرد، و این سلمان رشدی قرن یازدهم تا آخر عمر خلیفه فاطمی در خفا زیست. شبها با ستارگان حرف میزد، و بدنبال یکی از ایسن گفتگوها بود که ادعای خدایی کرد، و جالب است که در روزهای بعد از اعلام این موضوع، منشی های مخصوص خلافت نام و نشان ۱۶,۰۰۰ نفر را که به الوهیت او گواهی داده بودند در دفاتر دیوانی ثبت کردند.

سرانجام در شب ۲۷ شوال سال ۴۱۱ هجری، الحاکم بامرالله در ۳۶ سالگی ناپدید شد، و با آنکه کسانی ادعا کردند که جامه

خون آلود او را در مغاره ای نزدیک رصدخانه اش یافته اند بسیاری بر این عقیده باقی ماندند که وی از نظرها غایب شده است. بررسی های پژوهشگران بدین نتیجه رسیده که توطئه کشتن او توسط خواهرش ست الملک ترتیب داده شده بود.

اندکی پس از ناپدید شدن وی عبدالله محمد درزی دوست بسیار نزدیک او، رساله ای نوشت و خبر داد که روح آدم ابوالبشر از طریق علی امیرالمؤمنین در کالبد الحاکم حلول کرده است و مقدر است که وی دوباره ظاهر شود و مکه و بیت المقدس را ویران کند و این بار بر سراسر جهان حکم براند. مردم قاهره بر این پیغمبرتراش ایرانی که حرفه خیاطی (به زبان پارسی درزی) داشت شوریدند و الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه جانشین الحاکم حکم به تبعید وی به شام داد. در آنجا بود که وی آئین دروزی را که امروزه آئین اقلیتی از مردم لبنان و سوریه است و مایه های زیادی از معتقدات زرتشتی دارد بنیاد نهاد^۱.

خلفای عثمانی

از سال ۹۲۳ هجری (۱۵۱۷ مسیحی) که مصر، آخرین دژ حاکمیت عرب، بدست سلطان سلیم عثمانی تصرف شد، دوران عربی تاریخ اسلام به پایان رسید و دوران ترکی این تاریخ آغاز شد. این دگرگونی بزرگ از آنجهت که با دوران رنسانس اروپا مقارن بود، و به عبارت صحیح تر، اساساً با سقوط قسطنطنیه و مهاجرت دسته جمعی اندیشمندان و هنروران بیزانس به سرزمینهای اروپایی به ویژه ایتالیا آغاز شده بود، از جانب اروپائیان مورد ارزیابی های فراوان قرار گرفته است که شاید یکی از جالبترین نمونه های آنسرا در تحلیل گوستاو

۱ - برای بررسی بیشتر: ابن خلکان، وفیات، ج ۳؛ ابن الاثیر، کامل، ج ۹؛ P.J. Vatikiotis در: Al-Hakim bi Amrillah. The God-King Idea realized شماره بیست و نهم، سال ۱۹۵۵، ص ۱-۱۸؛ محمد عبدالله عنان: الحاکم بامرالله و اسرارالدعوة الفاطمیه، قاهره، ۱۹۳۷؛ عبدالمنعم مجید: الحاکم بامرالله، الخلیفة المنتصری علیه، قاهره، ۱۹۵۹.

لوبون در کتاب معروف «تمدن اعراب» او بتوان یافت: «پایان تاریخ تمدن عرب در شرق روزی فرا رسید که به حکم همان شمشیری که امپراتوری عرب را موجودیت داده بود زمام این امپراتوری بدست ترکان افتاد. جانشینان اعراب دوران تازه ای را در جهانگشایی های اسلامی آغاز کردند، ولی این بار قدرت آنان منحصرآ جنبه نظامی داشت و تا به آخر از بنیانگذاری یک تمدن ناتوان ماندند و تنها به بهره گیری از تمدنهایی که در دسترس خود داشتند اکتفا کردند بی آنکه چیزی بدانها بیفزایند. علوم، صنایع، بازرگانی و هنرها، همه را از اعراب وام گرفتند بی آنکه خودشان در هیچیک از این رشته ها به کمترین نوآوری دست یافته باشند. و به ناچار بحکم قانون کلی تمدنها که ملتهایی که جلو نروند الزاماً عقب خواهند ماند، بزودی دوران انحطاط برای آنان فرا رسید. با آغاز امپراتوری اسلامی عثمانیان، اعراب همچنان به حضور خویش در تاریخ از راه مذهب ادامه دادند، ولی از تمدنی که در طول قرون پدید آورده بودند در دوران وارثان ترکشان دیگر اثری باقی نماند. هنر و علوم و صنایع در اسلام ترک روز بروز به قهقرا رفت و در حکومت والی هایی که غالباً جز مال اندوژی هدفی نداشتند سرزمینهایی که به تصرف قسطنطنیه درآمده بودند یکی بدنبال دیگری به رکود و درجا زدن محکوم شدند. از میان رفتن شکوه پیشین هیچ تحرک تازه ای را در آنها بدنبال نیاورد و از بقایای کهن نیز تنها آنچه گذشت ایام اجسازه میسداد بر جای ماند»^۱.

نباید فراموش کرد که خود اعراب نیز هیچوقت امپراتوری عثمانی را نه تنها نماینده خود، بلکه نماینده اسلام هم بحساب نیاوردند، زیرا از نظر آنان اسلام جز با ماهیت عربی خود واقعاً اسلام نبود. این واقعیت در کتابی بنام «اسلام در جهان امروز» که در سالهای پیش از انقلاب ترجمه فارسی آن توسط دانشگاه تهران بچاپ رسید، بخوبی منعکس شده است: «اعراب هرگز نتوانسته اند در

۱ - Gustave le Bon در: *Civilisation des Arabes*، ص ۴۶۸-۴۶۹.

تصور خود بپذیرند که یک غیرمسلمان بتواند معادل یک عرب باشد، یا یک غیرعرب بتواند مسلمان کامل باشد، زیرا از نظر عاطفی این تصور برایشان همواره دشوار بوده است. عظمت جهان اسلام، اگر عامل آن عرب نباشد برای عرب جالب نیست و شاید هرگز توجهی هم به آن نکرده است. بهمین جهت است که برای او امپراتوری اسلام در سال ۱۲۵۸ (میلادی) با سقوط بغداد بدست مغولان و در سال ۱۵۱۷ در مصر بدست ترکان عثمانی پایان یافته است»^۱.



بایزید دوم، سلطان عثمانی، در سالهای پایانی قرن نهم و سالهای آغاز قرن دهم هجری، یعنی درست در هنگامیکه در ایران زمینه برای روی کار آمدن سلسله صفوی فراهم میشد، پنج پسر داشت که همه خواهان جانشینی او بودند و بخصوص در این مورد میان سه تن از آنان، احمد فرزند ارشد، کرکود و سلیم کشمکش جنبه آشکار داشت^۲. احمد و کرکود هرکدام در بخش آسیایی عثمانی در استانهایی که این دو والی آنها بودند سر به شورش برداشتند، و سلیم در بخش اروپایی کشور. بایزید در مقابل احمد و کرکود از سلیم یاری خواست، و سلیم که به علت خشونت ذاتی خود مورد پشتیبانی سپاهیان معروف ینی چری بود خود او را مجبور به استعفا کرد. بایزید پس از استعفا اظهار تمایل کرد که بقیه عمر را در زادگاهش اماسیه بگذراند، ولی در نیمه راه سفر مرد و بعداً معلوم شد که به دستور سلیم مسموم شده است. بنا به وصیت او صندوقی محتوی گگرد و غبارهای زره ها و لباسهای نظامی را که وی در جنگهایش با کفار مسیحی بر تن داشت در گورش گذاشتند تا در روز قیامت آنها را به عنوان مدرک شرکتش

۱ - William K. Smith در: «اسلام در جهان امروز»، نشریه دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۶.

۲ - Josef von Hammer در: Geschichte des Osmanischen Reich، در ۱۰ جلد، چاپ بوداپست، ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۵، ترجمه فرانسه J.J. Heller در ۱۸ جلد، چاپ پاریس، ۱۸۳۵-۱۸۴۳.

در جهادهای اسلامی در ترازوی حساب بگذارد.^۱

سلیم پس از رسیدن به سلطنت برادرش کرکود را که در دسترس او بود با کلیه فرزندان او و فرزندان هر سه برادر دیگرش خفه کرد، و بعد از غلبه بر سپاه برادر دیگر خود احمد، او را نیز بدست جلاذ سپرد. بعد از این اعدام ها، خاندان سلطنت محدود به خود سلطان و هفت فرزندش شد که چهار تن از آنها پسر و سه تن دیگر دختر بودند. ولسی اندکی بعد، سه نفر از این پسرها، مراد و محمود و عبدالله نیز در روز آخر شوال سال ۹۲۰ هجری (۲۰ نوامبر ۱۵۱۴) بدستور او خفه شدند و بدین ترتیب تنها پسری که از او باقی ماند سلیمان بود که در آن هنگام او را در جریان یکی از نخستین برخوردهای نظامی ایران و عثمانی به یکی از ایالات دوردست فرستاده بود. بطوریکه نوشته اند سلیم برای این پسر نیز پیراهن فاخری به عنوان هدیه فرستاد که در واقع جامه ای زهرآگین بود، و مادر سلیمان را که بانوی حرم بود مأمور رسانیدن این پیراهن به فرزندش کرد، ولی او به اصالت این هدیه شک کرد و در طول راه از غلامی خواست که آنرا به تن خود کند، و غلام ساعتی بعد جان سپرد.

تذکر این واقعت تاریخی بیسابقه در همه تاریخ جهان در اینجا لازم است که در امپراتوری عثمانی این برادرکشی ها و برادرزاده کشی ها نه بصورت جنایتکارانه، بلکه بصورتی کاملاً قانونی و حتی شرعی صورت میگرفت، زیرا طبق قانونی که در زمان سلطان محمد دوم جد سلطان سلیم بنام «قانون برادرکشی» با تأیید شرعی فقهای عثمانی وضع شد، هر پادشاه تازه ای که به جانشینی پدر به سلطنت می نشست اجازه داشت برای استحکام سلطنت خود کلیه

۱ - V. Corovič در: Der Friedensvertrag zwischen den Sultan Bayazid II und den König Ladislau II, مجله انجمن خاورشناسان آلمان ZDMG, شماره نودم, ۱۹۳۶; F. Babinger در: Leonarde de Vinci's Vier Bauvorschläge an Sultan Bajezid II, 1502-1503, نشریه آکادمی علوم گوتینگن, ۱۹۵۲; C. Vajda در: Un bulletin de victoire de Bajazet II, چاپ Journal Asiatique, شماره ۲۳۶, سال ۱۹۴۸.

برادرانش را خفه کند، و این فتوی بعد از آن فرزندان ذکور این برادران را نیز شامل شد، با این منطق که اینان بعداً به خونخواهی پدران خود برنخیزند. اسم این قانون اعدام شاهزادگان «قضاوت الهی» بود، که پدران آنها و اقربایشان و بخصوص خودشان مأمور بودند زمینه حسن اجرای آنرا فراهم کنند، بدین جهت در دورانه‌های متأخر، پسران سلطان که اصطلاحاً «شهباده» نامیده میشدند منحصرأ در داخل کاخ سلطنتی پرورش مییافتند و تنها با کنیزان خود نزدیک بودند تا موقع خفه کردنشان کار آسان تر باشد.

چنانکه گفته اند سلطان محمد سوم، در روزی که سلطنتش اعلام شد به پیروی از همین سنت ۱۹ برادر و ۷ کنیز پدرش مراد سوم را که همخوابگان مورد علاقه او بودند و ممکن بود فرزندى از او در رحم داشته باشند به جلاد سپرد. سلطان مراد سوم بر رویهم ۱۰۳ فرزند داشت که از آنها ۲۰ پسر و ۲۷ دختر در هنگام آغاز پادشاهی و خلافت سلطان محمد زنده بودند^۱. معهذاً بعضی از سلاطین هنگام بسه تخت نشستن در کشتن برادران خود، بخصوص اگر برادران تنسی آنها بودند تردید داشتند، و در چنین صورتی رسم بر این بود که آنانرا در اطاقی در کاخ سلطنتی که زده های آهنین و پاسبانان شبانروزی داشت تحت نظر قرار میدادند و فقط کنیزانشان حق زندگانی در کنار آنها را داشتند. این زندانهای سلطنتی را «قفس» مینامیدند، و یکی از سرشناس ترین زندانیان این قفس ها شهباده ابراهیم برادر سلطان مراد چهارم بود که پس از سالیان دراز که در قفس خود زیسته بود، یکروز صبح که با سر و صدای بسیار بسر در اطاقش کوفتند در پشت در سنگریندی کرد و آماده دفاع شد و تا نیمروز حاضر به گشودن آن نشد، در صورتیکه مراجعان برای این آمده بودند که بدو خبر دهند سلطان مراد در گذشته و او به جانشینی وی بسرگزیده شده است. و تازه، بطوریکه در شرح حال او آمده است، وی این خبر خوب را نیز باور نکرد و آنرا فریبکاری برای قتل خود دانست و فقط وقتی از قفس بیرون آمد

۱ - N.M. Penzen در The Harem، لندن، ۱۹۳۶، ص ۱۹۷

که از پشت پنجره جسد برادرش را بدو نشان دادند^۱. جالب است که زمان وقوع این ماجرا در عثمانی تقریباً مقارن با زمان ماجرای معروف زندانی نقاب دار فرانسه در دوران لویی چهاردهم بود.

چون در امپراتوری عثمانی سنت بر این بود که پس از مرگ یک سلطان هر یک از پسران او که زودتر خود را به استانبول رسانده باشد (با توجه به اینکه همه آنها در زمان زندگی پدرشان به حکومت ولایات مختلف امپراتوری منصوب میشدند) جانشین پدر شود، عادتاً پسران سوگلی سلطان، یا فرزندان که مادرانشان سوگلی بودند، به حکومت ولایات نزدیکتر به پایتخت برگزیده میشدند تا هنگام مرگ سلطان خود را زودتر از دیگران به استانبول برسانند. به تذکر یک مورخ سرشناس تاریخ عثمانی، شهزاده های کم حوصله گاهی خودشان به کوتاه کردن زندگی پدر کمک میکردند تا غافلگیر نشوند، چنانکه در مورد بایزید دوم اتفاق افتاد که بدست فرزندش سلیم، همان کس که میبایست خلافت عثمانی را بنیاد نهد و خود اولین امیرالمؤمنین این خلافت شود، مسموم شد^۲.

این سلطان سلیم، که از بسیار جهات ایوان مخوف تزار روسیه را بخاطر میآورد (و اتفاقاً لقبی که در تاریخ به هر دو داده شده همین مفهوم را دارد)، در تاریخ عثمانی نقش بزرگی را ایفا کرده است، همچنانکه ایوان مخوف سرزمینهای وسیع تاتارهای سیبری را ضمیمه روسیه کرد، سلیم نیز آناتولی و کردستان و مهمتر از هر دو مصر را که هنوز خلفای دوران دوم عباسی بر آن حکومت میکردند به قلمرو عثمانی ضمیمه کرد، و در همین تصرف مصر بود که وی المتوکل علی الله سوم آخرین خلیفه عباسی قاهره را خلع کرد و انتقال خلافت را از خاندان عربی قریش به خاندان ترک عثمانلو اعلام داشت و خود را خلیفه اول این خاندان خواند، نظیر همان کاری که پیش از او

۱ - La vie quotidienne à Constantinople sous Robert Montran

Soliman le Magnifique et ses successeurs, Paris, 1965, ص ۲۵۱.

۲ - Die Geschichtschreiber der Osman und ihre Werke

، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۷.

عبدالرحمن سوم در اندلس کرده بود. اشکال اساسی که در مشروعیت این انتقال وجود داشت این بود که طبق روایات مذهبی، ابوبکر خلیفه اول که عثمانیان سنی مذهب بدو بنظر جانشین مسلم پیامبر مینگریستند در سقیفه معروف بنی ساعده که بلافاصله پس از وفات محمد برای تعیین جانشین او تشکیل شده بود از قول پیامبر نقل کرده بود که بعد از وی میباید زعامت مسلمین همواره در دست فردی از خاندان قریش باشد، و در چهار سلسله خلافت پیش از عثمانیان در دمشق و بغداد و قاهره و قرطبه نیز این قانون مراعات شده بود، در حالیکه با انتقال آن به سلاطین عثمانی این سنت ملغی میشد. در این مورد سلیم به مجمع فقهای حنفی که تسنن عثمانیان بدانان وابسته بود مراجعه کرد، و پیشوایان فرقه در اثبات حقانیت وی در این مقام اینطور استدلال کردند که «خلیفه باید برای رسیدن به مقام خلافت با شمشیر قیام کند و مدعیان خود را از میان بردارد، و سلطان سلیم این کار را کرده است و در سراسر ممالک اسلامی مدعی دیگری باقی نگذاشته است». از این زمان معمول شد که پس از مرگ یک خلیفه عثمانی فقهای بزرگ شمشیر خلیفه متوفی را طی تشریفات به گردن خلیفه تازه میآویختند و این کار معمولاً در جامع ایوب، مسجدی که بنام ابویوب انصاری صحابی پیغمبر نامگذاری شده بود انجام میگرفت. این صحابی طبق روایات در جنگ با نیروهای بیزانس در کنار بسفر کشته شده و همانجا دفن شده بود و مقبره اش ایوب مزاری یا جامع ایوب نام دارد.

مهمترین همه پیروزیهای جنگی سلطان سلیم، پیروزی او بر شاه اسماعیل صفوی و قزلباشهای او در جنگ معروف چالدران بود، زیرا دولت نوحاسته صفوی که بر پایه آیین تشیع بنیانگذاری شده بود دشمن آشتی ناپذیر امپراتوری عثمانی بود که قلب جهانی آیین تسنن بشمار میرفت، و عملاً نیز وجود همین حریف نیرومند در پشت جبهه ترکان عثمانی بود که آنانرا از دست اندازیهای بیشتر در اروپا و شاید تصرف

نظامی همه این قاره باز داشت، زیرا که ترکان با وجود جنگیدن دائم با ایرانیان باز هم توانستند بر همه بالکان و بلغارستان و مجارستان و رومانی و کریمه و بخشی از اوکراین و لهستان کنونی تسلط یابند. یکی از ننگین ترین رویدادهای مذهبی تاریخ جهان به همین جنگ چالدران میان ایران و عثمانی مربوط میشود، زیرا که پیش از حضور در میدان این جنگ سرنوشت ساز، به فرمان شاه اسماعیل و سلطان سلیم و بمنظور اطمینان از پشت جبهه های داخلی آنها، ۲۰,۰۰۰ سنی ایرانی و ۴۰,۰۰۰ شیعه ترک، در خاک ایران و در خاک عثمانی بی آنکه کمترین نقشی در این نبردها داشته باشند، قتل عسام شدند. علاوه بر آن، به امر سلطان سلیم پیشانی ترکانی نیز که به همفکری بسا شیعیان مظنون بودند داغ شد تا مردمان از نزدیکی بسا آنان احتراز کنند. فن هامر دیپلمات و ادیب اتریشی در کتاب معروفش «تاریخ حکومت عثمانی» که آنرا در سالهای سفارت خود در قسطنطنیه تألیف کرد، این قتل عام چهل هزار نفری را یکی از وحشتناکترین جنایتهایی میداند که در تمام تاریخ جهان بنام مذهب صورت گرفته است و آنرا حتی از درنده خوبی های سن بارتلمی فرانسه و انکیزیسیون اسپانیا نیز فجیع تر میشمارد.

همین مورخ در کتاب خود نقل میکند که به اشاره سلطان سلیم، فقهای سنی در استانبول به اتفاق آراء فتوا دادند که ثواب کشتن یک شیعه بیشتر از ثواب قتل هفتاد عیسوی یا یهودی است، و نوح افندی مفتی اعظم خلافت طی فتوای دیگری نه تنها کشتن شیعیان بلکه برده گرفتن زنان و دخترانشان را نیز واجب شرعی اعلام کرد و هشدار داد که هر کس که در کشتن این قوم ملحد تردید کند مسانند خود آنان ملحد خواهد بود. بدنبال این فتوا بود که برای نخستین بار در اسلام فرمان جهاد اسلامی علیه مسلمانانی دیگر، یعنی اهل تشیع، در قسطنطنیه صادر شد. از آن پس بعد از هر کشتار و تاراج در ایران،

۱ - Josef von Hammer در *Geschichte des Osmanischen Reich*، ج ۴،

ینی چری های عثمانی زنان و دختران ایرانی را به اسارت می‌گرفتند و در بازارهای برده فروشان استانبول و صوفیا و بلغراد می‌فروختند^۱.

دوران هشت ساله سلطنت و خلافت این اولین امیرالمؤمنین ترک، حمام خون بود. یکروز که مفتی اعظم استانبول از تأیید فرمان او دایر بر کشتار ۴۰۰ بازرگانی که با ایران معامله تجارته کرده بودند خودداری کرده بود، بدو گفت: آیا اشکالی دارد که دو ثلث همه اتباع امپراتوری من کشته شوند برای اینکه ثلث سوم در خط صحیح بمانند؟ جالب است که همین آدمکش قهاری که پدر و برادران و همه نوجوانان ذکور خانواده خود منجمله فرزندان شخص خودش را کشت و در همه مدت حکومتش سیل خون به راه انداخت، یکی از شعرای خوب عثمانی بود و بخصوص اشعارش را به زبان فارسی میسرود، که مجموعه آنها در «دیوان سلطان سلیم» یکبار در سال ۱۳۰۶ هجری (۱۸۸۹ مسیحی) در قسطنطنیه و بار دیگر بصورتی بسیار آراسته به دستور ویلهلم دوم امپراتور آلمان در سال ۱۹۰۴ در برلین بچاپ رسید و چاپ اخیر از جانب ویلهلم به سلطان عبدالحمید خلیفه و پادشاه وقت عثمانی اهدا شد^۲. تذکر این نکته نیز بيمورد نیست که در همان ضمن که سلطان عثمانی به فارسی شعر میگفت و بسا همین زبان نیز در نامه های عتاب آمیز خود به شاه اسماعیل دشنام میداد، در خود ایران شاه اسماعیل صفوی با تخلص ختایی به زبان ترکی شعر میگفت.

۱ - در باره جنگهای عثمانی با صفویان و ماجرای کشتار شیعیان در آناتولی، رجوع شود به گزارش مفصل *Den Sieg der Safaviden en Persien und seine Ruckwizkungen auf die Schiiten Anatolien in 16 Jahrhundert* در مجله *Islam*، دوره شصتم، سال ۱۹۶۵، ص ۹۵-۲۲۳. در باره عوامل بنیادی جنگهای ایران و عثمانی نیز رجوع شود به اثر تحقیقی جامع *The Origine and development of the Ottoman-Safavid Conflict (1500-1555)* نوشته Adel Allouche، چاپ برلین، ۱۹۸۳.

۲ - *P. Horn* در: *Diwan-I Yawuz Sultan Selim*، برلین، ۱۹۰۸؛ *Ahmed Ugur* در: *The reign of Sultan Salim I in the light of the Selim-Nâmé*، برلین، ۱۹۸۵.

دیوان اشعار نه چندان شیوای او با عنوان «شاه اسماعیل خطایی اشعارلری» در سال ۱۹۶۶ توسط آکادمی علوم آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است.

سلیم بعد از هشت سال سلطنت و خلافت، در ۵۴ سالگی مرد و بسیاری بر این عقیده اند که بدستور پسرش سلیمان مسموم شد.



جانشین سلطان سلیم اول، سلطان سلیمان اول و امیرالمؤمنین دوم ترک بود که بعداً بمناسبت وضع قانون مدنی برای کشورش «سلیمان قانونی» (قانونی سلیمان) لقب گرفت، ولی این عنوان او به غلط در زبانهای اروپایی به *magnifico, herrlich, magnificent* و *magnifique* ترجمه شده است. وی تنها فرزند سلیم بود که از دست پدر جان سالم بدر برده بود. هفتاد و یکسال عمر و ۴۶ سال خلافت کرد، و در دوران او، امپراتوری عثمانی از نظر نظامی به اوج قدرت خود رسید. این امیرالمؤمنین دوم خلافت عثمانی نیز، در مقام نماینده تام الاختیار خداوند در روی زمین از ادامه سنت خانوادگی خونریزی بیحساب کوتاهی نکرد. چون عموی او از ترس وی به شوالیه های مالت پناه برده بود پسر و نوه این عمو را با دست خودش کشت. چندی بعد فرزند خود مصطفی را نیز به چادر خویش احضار کرد و در آنجا بدستور او غلامانش وی را قطعه قطعه کردند. بعد هم به سراغ پسر او مراد رفتند و برای اینکه در آینده به خونخواهی پدرش برونخیزد او را نیز کشتند. این مصطفی مانند پدر بزرگش سلطان سلیم شاعری پارسی گو بود که «محبی» تخلص میکرد و سه دیوان غزل به فارسی داشت که هنوز هم نسخه های آنها در کتابخانه ملی استانبول نگاهداری میشود. اندکی بعد جهانگیر پسر سوگلی او با مرگی نابهنگام درگذشت و بایزید فرزند دیگر سلطان نیز که به علت یک اختلاف خانوادگی مورد خشم او قرار گرفته بود از ترس جان با چسپار پسر خویش و لشکر ده هزار نفری که زیر فرمان داشت به خاک ایران پناهنده شد و رخصت اقامت خواست و شاه طهماسب که چنین فرصتی

را در مبارزه خود با عثمانی مغتتم می‌شمرد با قید سوگند که هرگز او و فرزندانش را به سلطان سلیم تسلیم نکنند از اقامت او در ایران استقبال کرد. ولی چیزی نگذشت که سلطان سلیم با وعده پرداخت پولی فراوان بازگرداندن بایزید و پسرانش را از او خواستار شد. شاه طهماسب که با همه ادعای تقدس و تقوی، کفه پولدوستیش سنگین تر از کفه زهد و تقدسش بود، عذر آورد که چون به قرآن مجید سوگند یاد کرده است که او را به کشورش بازنگرداند مصلحت آن است که کسان سلطان سلیم به قزوین آیند و این کار را خودشان فیصله دهند تا او نقض عهد و سوگند نکرده باشد. در پی این پیشنهاد سلطان عثمانی خسروپاشا حاکم ایالت وان را با چند تن دیگر از بلندپایگان دربار با هدیه های فراوان و پول مورد توافق به قزوین فرستاد و در آنجا فرستادگان خلیفه بایزید و فرزندانش را در میدان اسب قزوین تحویل گرفتند و همانجا همه را خفه کردند و اجسادشان را با خود به استانبول بردند. شرح این ماجرا را بوزیگ سفیر فردیناند اول در دربار عثمانی که در آن هنگام شخصاً در قزوین بوده است، در سفرنامه خود چنین نوشته است: «... هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان بسپارد تمنا کرد که برای آخرین بار فرزندانش را ببیند و با آنان بدرود گوید و بوسه وداع را با ایشان رد و بدل کند، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا امتناع ورزیدند و کار بایزید بدینسان به پایان رسید، زیرا راهی که برای نجات خویش انتخاب کرده بود بیش از آنکه راه نجات باشد راه هلاک او بود»^۱.

مؤلف شرفنامه فهرست پولهای نقد و هدایایی را که سلطان اسلام پناه در ازای این میهمان کشی از خلیفه فرزندکش عثمانی دریافت داشت چنین نقل کرده است: «چهار صد هزار سکه زر از جانب سلطان سلیمان و یکصد هزار سکه از جانب سلطان سلیم همراه با یکصد بار تنسوقات روم و افرنج و چهل اسب تازی با زین برگستان

۱ - Augier Busbegue در کتاب Travels into Turkey، نقل از «سفرنامه ونیزیان در ایران»، لندن، ۱۷۴۴.

طلا و مرصع و زربفت که جمیع مقومان مبصر از برآورد قیمت آن بسه عجز خود معترف بودند»^۱، همراه با این توضیح که: «در همان شب شاه خلدآشیان حضرت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه را در رؤیا دیده تمغای ممالک محروسه خود را که هر سال موازی همین مبلغ در دفتر همایون مقید و مثبت بود از دفاتر حک نموده ثواب آنرا به ارواح ائمه اثنی عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بخشیدند»^۲.

در دوران سلطان سلیمان قانونی در جنگهای مکرر با ایران علیرغم چند بار پیشرفت در خاک ایران و تصرف بغداد و تبریز و اصفهان پیشرفت ثابتی نصیب عثمانی نشد و سرانجام در زمان او نخستین معاهده صلح با ایران از جانب عثمانی به امضا رسید.



بعد از سلطان سلیمان پسر بازمانده اش سلیم، فرزند کنیزی مسیحی بنام رکسلان (رخسانه) که بعدا سوگلی حرم سلیمان شد و پس از مرگ شوهرش خرم خاصگی (بیوه خندان) لقب گرفت، بسه عنوان سومین امیرالمؤمنین ترک به مقام خلافت و به عنوان سلطان سلیم دوم به مقام سلطنت رسید. این امیرالمؤمنین تازه چنان مشتاق میگساری بود که او را یارخوش (سرمست) لقب دادند. در زمان او در جنگ دریایی معروف لیانتو که بزرگترین زورآزمایی دریایی امپراتوری مسلمان عثمانی با اروپای مسیحی بر سر استیلای دریایی مدیترانه بود عثمانی شکست سرنوشت سازی را متحمل شد: ۲۷۰ کشتی از مجموع سیصد ناو جنگی این کشور یا غرق شد و یا بدست نیروی دریایی مؤتلف کشورهای مسیحی به فرماندهی دن خوان پرنس اسپانیایی افتاد که شامل ۲۴۰ ناو با ۱۲۰,۰۰۰ رزمنده بود. در تاریخ جنگهای دریایی تاریخ، نبرد لیانتو (۷ اکتبر ۱۵۷۱) یکی از ده نبرد درجه اول بحساب آمده است. بعد از آن دیگر هیچوقت جهان

۱ - شرفنامه، چاپ، تفسیر و ترجمه آلمانی توسط H.M. Roemer، چاپ ویسبادن، ۱۹۵۱، ص ۲۲۴.

۲ - همانجا، ص ۲۲۵.